

۸

تأملی در معنای یقین در فلسفه دکارت

نوشته: شهرام پازوکی

برای تحقیق در معنای یقین در فلسفه دکارت، ابتدا باید به مسأله شک که معنای مخالف یقین است نزد دکارت و سابقه تفکر دکارت در این باره پردازیم. دکارت به دنبال دوره‌ای آمده است که از آن به رنسانس تعبیر می‌کنند. در این دوره بنا بر ریشه خود لفظ رنسانس، عالم و آدم تازه‌ای متولد می‌شود که متناسب با این دوره است.

در قرن شانزدهم میلادی مقارن با دوره اصلاح دینی (reformation) نحوه‌ای تفکر شکاکیت آمیز در اروپا حاکم می‌گردد که منجر به تأسیس کلیسای پروتستان در مقابل کلیسای کاتولیک می‌شود. لوثر تفسیر کاتولیک‌ها را از کتاب مقدس مورد شک و سؤال قرار می‌دهد و لذا مرجعیت و حجیت کلیسای کاتولیک مورد مخاطره قرار می‌گیرد. بنظر لوثر هر مسیحی بدون توسل به کلیسا می‌تواند مستقیماً با کلام الهی در تماس قرار گیرد و لذا بدون تمسک به کلیسا و بالاستقلال می‌توان یک مسیحی معتقد به عیسی مسیح بود و ایمان هر کس مبتنی بر عقل و رأی اوست. به این ترتیب لوثر منادی استقلال ایمان افراد در مقابل حجیت و مرجعیت کلیسا می‌شود. در واکنش به این امر، کلیسا نیز در حجیت و

استقلال عقل شک می‌کند تا مرجعیت خود را حفظ کند. البته مقصود لوتر این نیست که عقل بالاتر از ایمان است بلکه این است که بجای کلیسا هر یک از افراد بشر را قرار دهد و راه بسوی مسیح را بدون واسطه کند. نخستین واکنش نسبت به این عمل و به طرفداری از کلیسا، از جانب اراسموس بود که با شک در حجیت عقل، اصالت ایمان را تقویت کرد تا مبدا عقل ایمان را سست کند.

این نحوه شکاکیت در آثار مونتینی و شارون به اوج خود رسید تا آنجا که مونتینی برای رها ساختن ایمان از قید عقل، قائل شد به اینکه اصولاً عقل صفت ممیزه انسان از حیوانات نیست بلکه حیوانات هم صاحب نوعی قوه عاقله هستند و آنچه انسان را از حیوان مجزا می‌کند، عقل نیست بلکه ایمان است. وی برای اثبات این مدعی به تحقیق در حیوانات و قوای مختلفه آنان مثل تنیدن تار عنکبوت یا کوچ پرندگان می‌پردازد تا نتیجه گیرد که عقل آدمی از بسیاری از جهات کم‌مایه‌تر از قوای مدبره حیوانی است و دست کم از این حیث تمایزی میان انسان و حیوان نیست^۱. برای رسیدن به ایمان هم باید با توسل به شک، هر گونه اثری از آثار عقل را زدود تا انسان فارغ البال از عقل بتواند با ایمان خالص در مقابل خداوند حضور یابد. بدین منظور او متوسل به آثار سکتوس امپریکوس شکاک بزرگ عهد قدیم می‌شود و شکاکیت خود را به تمامی انحاء تفکر و معارف بشری سرایت می‌دهد. قول مشهور وی «من چه می‌دانم» و عنوان کتاب معروفش «پیرامون یقین کاذب» حاکی از این مدعاست.

البته این نحوه ظهور شکاکیت در قرون وسطی بی سابقه نبوده، چرا که اگوستین قدیس نیز در صدر این دوره، ابتدا از بزرگترین شکاکان بود و ظاهراً نحوه سلوک فکری او از شک به یقین، شباهتی ظاهری با دکارت نیز دارد.^۲ اما مراتب مختلف شک در اگوستین تماماً در جهت تحکیم ایمان بود، لذا به رأی او فقط با وحی است که می‌توان غلبه کامل بر شکاکیت کرد و بدین معنی فلسفه، ایمانی است که در جستجوی فهم است: «ایمان می‌آورم تا بفهمم» (credo ut intelligam). در مقابله با اگوستین و اتباع او که قائل به تقدم ایمان بر

عقل بودند، در قرون وسطای متأخر گروهی از پیروان لاتینی ابن رشد بودند که به رای آنها عقل بر ایمان تقدم دارد و تمام مطالب ایمانی را از قبیل تثلیث و تجسد می توان به یاری عقل دریافت. کسانی از قبیل سیگر برابانتی قائل به این امر بودند. ولی این نوع اعتقاد به اصالت عقل یا راسیونالیسم دینی، البته اگر بتوان آن را به این نام خواند، نیز باراسیونالیسم دکارتی فرق دارد، زیرا همانطور که گفته شد معنای عقل نزد آنها با عقل نزد دکارت متفاوت است.

اینک ببینیم سابقه معنای عقل که وسیله وصول به یقین است، در تاریخ فلسفه چه بوده و دکارت چه نسبتی با این معنی دارد. در زبان لاتین دو واژه برای عقل بکار برده می شود: *ratio* و *intellectus* که گاه آن را *intelligentia* نیز خوانده اند. این تفکیک معانی عقل در زبان یونانی نیز وجود داشته و به وضوح می توان آن را در کتاب جمهوری افلاطون در مراتب معرفت دید؛ که چگونه افلاطون میان *dianoia* (عقل استدلالی و جزئی) و *noesis* (عقل شهودی یا عقل کل) فرق می نهد و متعلق اولی را ریاضیات یعنی مفاهیم ریاضی (*mathematica*) و متعلق دومی را صور علوی شهودی یا عالم مثل (*ideas*) می خواند.

متفکران قرون وسطی نیز به تفاوت این دو عقل واقف بوده، *ratio* را که در اصل به معنی شمارش و عمل حساب کردن بود و متدرجاً معانی «از حساب سردرآوردن» و «دلیل آوردن» و «قوه استدلال» شد، در مقابل *intellectus* که شأنی و ساحتی و رای عقل جزوی (*ratio*) داشت قرار می دادند. محصول *ratio*، علم و شناخت جزئی (*scientia*) بود در حالیکه نتیجه *intellectus*، حصول حکمت و دانائی (*sapientia*) یا معرفت به حقایق ازلی و خصوصاً خداوند بود. در نظر دکارت عقل کلی معنائی نداشت. او اصلاً اشاره ای به آن ندارد و نمی تواند داشته باشد و توجه اش کاملاً معطوف به عقل جزئی، حسابگر و دوراندیش است. البته از همین عقل نیز تفسیری تازه و معنائی جدید مراد می کند که بی سابقه بوده و آن معنائی ریاضی است که نه در قرون وسطی و نه در دوره یونانی وجود نداشته است. پس اینکه گفته می شود دکارت نسبتی با فیلسوفان قرون وسطی ندارد، یکی

از جهاتش همین است که نه تفکیک دو عقل نزد حکمای یونانی و مدرسی در او وجود دارد و نه حتی عقل جزئی را به معنای قدیمیش بکار می برد. او اصولاً پای بند آراء اسلاف خویش نیست و توجهی به آنها ندارد چرا که مبدأ عزیمتش جائی دیگر است و مقصدش جائی دیگر و اصولاً می خواهد طرحی نو در تفکر بیاندازد.

حال به معنای یقین در فلسفه قرون وسطی می پردازیم. در قرون وسطی یقین حاصل وحی و تعالیم کلیسا بود. در این دوره، تاریخ، تاریخ رستگاری و فلاح انسان بود که چگونه خلق شده، هبوط کرده، مسیح با تحمل آلام و مصلوب شدن فدای او شده و بالاخره چگونه به حیات اخروی خواهد رسید. خلاصه از یقین به کلام خدا، یقین به سایر امور حاصل می شد. پس پرسش از اینکه چگونه می توان به یقینی دست یافت یا یقینی را بنا کرد که خود انسان ضامن آن باشد، به نحوی که دکارت بعداً آنرا مطرح کرد، معنی نداشت. انسان قرون وسطائی نه تنها واجد چیزی بود که آنرا حقیقت می خواند، بلکه این حقیقت ضامنی نیز داشت و همین «حقیقت تضمین شده» (guaranteed truth) است که یقین (certainty) خوانده می شود. این ضامن نیز هم طبیعی و هم ماوراء طبیعی بود. از جنبه ماوراء طبیعی، خداوند انسان را مجهز به موهبت ایمان کرده است و ماهیت ایمان نیز اقتضاء دارد که فرد مؤمن نه تنها به حقایق مربوط به نجات و رستگاری خویش بلکه به ضامن این حقایق نیز باور دارد و از اینجاست که یقین به آنها که حاصل وحی است، پدید می آید. لذا بدلیل یقینی که موهبت ایمان است، متفکر قرون وسطائی خود حقیقت را نیز بر حسب یقین می فهمد. دومین ضامن حقیقت را باید، ضامنی «طبیعی» (فطری) خواند. انسان در قرون وسطی، اطمینان کامل به نور طبیعی ای (فطری) (Lumen naturale) داشته که هنگام اندیشیدن به خدا و سایر مخلوقات مایه تنویر ذهن او می شده است. چنین اعتماد و اطمینانی که در مال امر ریشه در اعتقاد به وجود خدا داشت، مایه آن می شد که او نسبت به قوه مفکره اش اعتماد کامل داشته، مطمئن به حقیقتی باشد که ما آن را یقین

می خوانیم. خلاصه و اجمال کلام، مفهوم یقین در قرون وسطی، مفهوم حقیقت را نزد آنها رنگ و صورت می داده است. بنابراین آنچه گذشت در قرون وسطی تفکر ریشه در ایمان دینی دارد. و چون ایمان نه تنها شکل دهنده به حقیقت بلکه ضامن آن نیز هست، در این دوره این ضامن را بتدریج صفت ممیزه خود حقیقت می شمارند و لذا حقیقت را بر حسب یقین می انگارند.

اما دکارت در دوره ای بود که دو قرن از قرون وسطی می گذشت و عصر رنسانس، انسان و عالم تازه ای را بهمراه آورده بود. در این دوره انسان می خواهد خود را از مرجعیت و حجیت دین و کلیسا و تعالیم آن برهاند.

بدین قرار دیگر یقینی که با اعتقاد به وحی در آن خاطر آسوده کند، دسترس نداشت و می خواست به یقینی دست یابد که خود او ضامن آن باشد و اطمینان به حقیقتی کند که بواسطه علم خود او معلومش گشته باشد. لذا پرسش از method یعنی پرسش از «راه یابی» و اینکه چگونه می توان به یقینی دست یافت که خود انسان ضامن آن باشد مطرح گردید. در قرون وسطی چون غایت تفکر، دینی بود و التزام به وحی داشت، راه بسوی رستگاری و حقیقت، معین و مستحکم بود. در دوره جدید است که طلب طرق جدید مطمح نظر قرار می گیرد. مقصود از طریق و روش (method) هم نحوه تحقیق و بررسی نیست، بلکه منظور راهی است که به تعریف حقیقت باید برسد، تعریفی که انسان خود آن را از قبل بنیاد می نهد. پس پرسش اصلی فلسفه که همواره تا این دوره «وجود چیست؟» بود، مبدل شد به اینکه «چگونه انسان می تواند به حقیقتی اولی و تزلزل ناپذیر دست یابد، و این حقیقت چیست؟» به عبارت دیگر پرسش اصلی فلسفه این شد که «موجود یقینی کدام است.» دکارت اولین کسی است که این پرسش را به نحوی واضح و قاطع طرح کرد. اما پاسخ خود او این بود: cogito, ergo sum (من فکر می کنم، پس هستم). بی جهت نیست که عنوان کتاب اصلی دکارت (گفتار در روش درست راه بردن عقل) دلالت و اولویت بر روش دارد.

در عبارت cogito دکارت، تفوق «من انسانی» (human ego) بطور کلی

ملحوظ و بنیاد نهاده شده است که با آن انسان مقام تازه‌ای می‌یابد. دیگر انسان جدید همچون انسان در قرون وسطی منقاد یک اعتقاد دینی نمی‌شود و دیگر در یک مسیر خاص خود بدنبال معرفت به عالم نمی‌گردد. انسان خود را به نحوی مطلق و بی‌تردید، به صورت موجودی می‌شناسد که وجودش یقینی‌تر از همه چیزهاست.

انسان، اصل و بنیادی می‌شود که خود بنا نهاده و معیاری برای همه یقین‌ها و حقایق می‌گردد. البته آنچه در اینجا حائز اهمیت می‌باشد این نیست که انسان خود را از قید و بندی رهانیده، بلکه این است که او بند تازه‌ای یافته که خویشتن خویش است و با این آزادی، ماهیت او مبدل به سوژه‌ای (subject) می‌شود که یقین به خویش دارد و علم به سایر موجودات بازگشتش به همین استشعار نفسانی است که «بنیاد تزلزل ناپذیر» همه یقین‌هاست. چرا که موجودات دیگر در حکم تمثلات (representations) و صوری ادراکی هستند که قائم به این سوژه که من انسانی یعنی cogito است، می‌باشند. به این ترتیب نگرش وی به عالم به نحوی می‌شود که مانع از آن است موجودات آنچنانکه هستند خود را نشان دهند، بلکه نحوه‌ای را که آنها باید پدیدار گردند، به آنها تکلیف می‌کند.

به این ترتیب دکارت در کوشش برای یافتن اصل یقینی برای حقیقت، بدنبال تعیین موضوع یقین برای انسان برمی‌آید. این موضوع خود اوست. آن «حقیقت تزلزل ناپذیر و یقینی» (fundamentum inconcussum veritatis) و نقطه ثابت ارشمیدسی که مطلوب دکارت بود، خود انسان و یقین او بخود است و این بدان معنا است که انسان تصمیم می‌گیرد که چه چیزی شناختنی است، شناخت چیست و یقین کدام است. فلسفه دکارت تماماً پاسخ به این سه سؤال است.

اما دکارت چگونه به اینجا می‌رسد و سیر تفکری او چگونه است؟ سیر تفکر او به بهترین وجه در کتاب تأملات ظاهر می‌شود. در تأمل اول، دکارت سعی می‌کند «خود را از قید آرائی که تا آن زمان پذیرفته بود، وارهاند» و بنائی استوار در علوم تأسیس کند، لذا عنوان تأمل اول این است «در اموری که ممکن است

مورد شک واقع شود». او در تأمل دوم تمنای نقطه ثابت ارشمیدسی را می‌کند و گوید: «ارشمیدس برای از جا کندن کره خاکی و انتقال آن به مکان دیگر، تنها خواستار یک نقطه ثابت و مطمئن بود. من هم اگر بخت یاری کند و تنها به یک امر یقینی و تردیدناپذیر دست یابم، حق دارم عالی‌ترین امید را داشته باشم»^۵.

اما آیا براستی شک دکارتی، شکی بود که در جهت یافتن معرفتی یقینی بود؟ همانطور که در ابتدای مقال آمد، دکارت در عصر وجود نوعی شکاکیت که داعیش دفاع از ایمان در مقابل عقل بوده می‌زیست. او چنانکه قبلاً ذکر شد با آثار شکاکان خصوصاً مونتنی آشنا بود، اما در عصر گالیله نیز بود و توجه داشت به اینکه گالیله گفته بود کتاب تکوینی را با حروف ریاضی نوشته‌اند. دکارت در میان همه علوم به ریاضیات یقین کامل داشت و بر آن بود که «طبیعیات، هیأت، پزشکی و تمام علوم دیگر که از اشیاء مرکب بحث می‌کنند کاملاً تردیدپذیر و غیر یقینی هستند اما حساب و هندسه و علوم دیگری از این سنخ که تنها از امور بسیار بسیط و بسیار گلی بحث می‌کنند، بی‌آنکه چندان بخود زحمتی دهیم که آیا این امور در طبیعت وجود دارد یا نه، متضمن امری قطعی و تردیدناپذیرند... و محال است حقایقی به این پایه از وضوح در مظان خطا و تردید باشد»^۶. پس اگر او در موجودات شک می‌کند، قصدش امر دیگری است. او شک نمی‌کند چون شکاک است بلکه شک می‌کند چون باید یک شکاک بشود تا بتواند ریاضیات را بنیاد مطلق معرفت قرار دهد و تفکر را تابع آن گرداند و علوم را هم مطابق با ریاضیات و بنابراین تأسیس کند. لذا شک دکارتی نه در موجودات بلکه در علم به آنهاست. شک او در هستی امور، در واقع روشی است برای رسیدن به یقین در معرفت. او می‌خواهد با یافتن این نقطه یقینی، شناسائی را بنیانگذاری جدید کند.^۷ از نظر او همه علوم یکی هستند و شرافتی که در دوران قدیم می‌گفتند برخی علوم بر علوم دیگر به دلیل موضوعشان دارند، منتفی است چرا که دیگر در نظر او سلسله مراتبی در میان موجودات نیست تا علوم دارای مراتب مختلفه گردند. کلیه مشکلات علوم را هم باید به طریق واحدی حل کرد و این

وقتی میسر می شد که همه علوم ریاضی شوند یعنی صورت ریاضیات به خود گیرند. از این جهت گاه سخن از تأسیس علمی واحد یعنی «علم کل» می راند و بعضی اوقات آن را «ریاضیات عمومی یا جامع» (universal mathematics) می خواند.

در نظر ارسطو و اصحاب مدرسه موضوع هر علمی، روش خاص آن علم را اقتضا داشت و مثلاً زیست شناسی از ریاضیات متمایز بود، زیرا موضوع اولی حیات بود و در دومی بحث از کمیت می شد. ولی دکارت همه علوم را یکی می دانست و از آنجا که در نظر او عقل در میان موجودات به یک اندازه تقسیم شده و همه علوم جلوه های مختلفی از این عقل واحد هستند و اختلاف آراء هم نتیجه نقصان عقل نزد کسی نسبت به دیگری نیست بلکه معلول خطا بکار بردن عقل است، بنابراین علم باید واحد باشد. علوم باید حتی الامکان تشبه به ریاضیات کنند و طریق ریاضی در پیش گیرند، چرا که ریاضیات یقینی تر از همه چیز است. ولی اگر ریاضیات یقینی ترین علوم است چه نسبتی با cogito، یقینی ترین موجودات، نزد دکارت دارد.

در واقع سرتاسر فلسفه دکارت بسط اصل اولیه ای است که در آغاز آن آمده و آن اصل «فکر می کنم» (cogito) است. ریاضیات مقوم این اصل و این اصل مقوم ریاضیات است. از جهتی التزام دکارت به بداهت براهین ریاضی بود که او را به این اصل کشاند که اگر فلسفه ای باشد که بخواهد در قطع و یقین در پایه ریاضیات گردد، مبنای آن باید «فکر می کنم» باشد و از جهتی دیگر تنها نوع معرفتی که ملائم با «فکر می کنم» است و از آن ساری و جاری می شود، ریاضیات است.

اما چه چیزی در ریاضیات بود که دکارت بدان سبب مفاهیم ریاضی را واجد یقین می دانست و بدان دل مشغول می داشت. ریاضیات فقط با مفاهیم سروکار داشت، نه اشیاء خارجی. دکارت نیز بنا بر التزامش به cogito توجه اش معطوف به این بود که از مفاهیم ذهنی به اشیاء خارجی راه یابد نه بالعکس و این درست

جهتی است که در فلسفه جدید برخلاف فلسفه قدیم طی می‌شود. مثلاً از نظر ریاضی دان دایره واقعی همان تعریف دایره‌ای است که امری ذهنی است نه دایره‌ای که بر روی کاغذ رسم گردد. اما چرا مفاهیم ریاضی یقینی است؟ چون دارای وضوح و تمایز است. دکارت از cogito آموخته بود که هر تصویری که متصف به صفات وضوح و تمایز باشد، یقینی است. او می‌گوید: «اگر فقط به تأیید چیزهایی که با صراحت و تمایز می‌شناسیم، بسنده کنیم، از خطا مصون خواهیم ماند». مفاهیم ریاضی نیز از این قبیل اند. پس اگر با وضوح و تمایز معلوم شود که چیزی به مفهوم شیء تعلق دارد، به خود همان شیء نیز اطلاق می‌شود و در واقع مفهوم عین شیء است. پس او با مصالح مفاهیمی که باید واضح و متمایز باشند، می‌خواست طرحی نو در عالم اندازد تا به این ترتیب معرفت انسانی بطور کامل از متعلق شناسائی استقلال یافته، فقط متکی بر cogito گردد.^۱ بی‌جهت نیست که پاسکال درباره‌ی او می‌گوید: دکارت اصل cogito را اصل ثابت و پایدار برای سرتاسر طبیعیات قرار داده‌است، و چون می‌خواست معرفت دارای موضوعاتی با وضوح و تمایز تام گردد آنها را منحصر به سه موضوع کرد: فکر، امتداد، خدا.

به این ترتیب می‌بینیم که دکارت سؤال اصلی فلسفه را که موجود حقیقی چیست؟، مبدل به موجود یقینی چیست؟ می‌کند و پرسش از حقیقت، به پرسش از یقین مبدل می‌گردد. متقدمین دکارت، حقیقت را مطابقت ذهن با اعیان موجودات می‌دانستند (Veritas est adaequatio intellectus et rei). ولی دکارت که به وجود نفس الامری اعیان اعتقادی ندارد و موجودات را صرف تمثلات و فرارو آورده‌های (representations) ذهنیه می‌داند که قائم به ذهن هستند، چنین معنای از حقیقت را بی‌بنیاد می‌پندارد و ملاک مطابقت علم با معلوم را بصورت قدیم آن کنار می‌گذارد و توجه به یقینی بودن امور می‌کند و بنای رساله تأملات را هم در جهت یافتن همین یقین می‌نهد. یقین هم که در نظر او عبارتست از ادراک روشن و متمایز. پس اگر می‌گوید «هر آنچه من روشن و

واضح درک می‌کنم، حقیقت دارد.» مراد این است که یقینی است. در فلسفه‌های بعد از دکارت هم می‌بینیم که جستجوی یافتن «یقین» اصل و اساس قرار می‌گیرد، چنانکه مثلاً همان بداهت و یقینی را که دکارت در cogito می‌بیند، لایب‌نیتز آن را در «اصل جهت کافی» (Principle of sufficient reason) می‌یابد. و بتدریج توجه به اعیان اشیاء از فلسفه طرد می‌شود. زیرا مادام که حقیقت به معنای مطابقت علم با معلوم بود، اعیان اشیاء سهم اجتناب‌ناپذیری در آن داشت، زیرا بحث از مطابقت ذهن با عین بود اما وقتی حقیقت در فلسفه دکارت به یقین تلقی شد، آن گاه محور امور، خود علم (شناخت) گردید. اگر علم بخواهد حقیقی باشد باید بر یقین به خویش متکی گردد. بدین طریق علم از اتکاء کاملش بر اعیان اشیاء سست گشته، بیشتر از پیش نسبت به موجودات لااقتضاء و بی‌اعتنا می‌گردد تا حدی که هیچ چیز از آن‌ها بر جای نمی‌ماند. و بهمان اندازه که علم از اتکاء به اعیان موجودات سست تر می‌شود و بیشتر به سوژه می‌پردازد، مطلق تر می‌گردد و به بیان هگل علم مطلق از همه چیز آسوده گشته: از اتکاء به موجودات خارجی (objects) تا یقین به حقیقت خود کند. اوج چنین تصویری در علوم جدید است که دانشمندان حقیقت را تابع روش method می‌کنند و این همان چیزی بود که نطفه‌اش در تفکر دکارت بود و او برای اولین بار بحث از «روش» را در جستجوی یافتن یقین بجای بحث از حقیقت موجودات عنوان کرد.

* بی‌نوشتها و ماخذ

۱- دکارت بعدها در پاسخ به مونتنی گفت که نتیجه حاصله از آزمایشات وی کاملاً برعکس است و موبد این مطلب می‌باشد که نه تنها حیوانات در قیاس با انسان قوه مدبره کمتری دارند بلکه اصولاً عقلی ندارند. دکارت در یکی از نامه‌هایش ضمن اشاره به آراء مونتنی و شارون گوید که این قبیل اعمال حیوانات از روی غریزه و ضرورت طبیعی و صرفاً بصورت مکانیکی صورت می‌گیرد و

مثلاً وقتی چلچله‌ها در فصل بهار کوچ می‌کنند، این کارشان مثل کار ساعت است. در پاسخ به اقوال مونتنی در کتاب پیرامون یقین کاذب، در ابتدای رساله گفتار در روش درست راه بردن عقل گوید: «از میان اشیاء عالم عقل بهتر از هر چیز دیگر بطور مساوی تقسیم شده است».

۲- در عصر ما برخی با یافتن شباهت‌های ظاهری میان کتاب اعترافات اگوستین و المنقذ من الضلال غزالی و از طرف دیگر کتاب تأملات دکارت معتقد شدند به اینکه چنین شباهتهایی میان آن دو و دکارت وجود دارد در حالیکه مبدأ و مقصد تفکر دکارت از يك سو و تفکر اگوستین و غزالی از سوی دیگر هیچ‌گونه نسبتی با یکدیگر ندارند. چرا که شك اگوستین و غزالی مودی به تحکیم ایمان به خداوند می‌شود ولی شك دکارت به یقینی می‌رسد که بنیادش در خود انسان است نه خداوند. ثانیاً دکارت شکش در جهت تثبیت معرفت ریاضی است نه آنکه فی نفسه شکاک باشد. ثالثاً عقل دکارتی با عقل آن دو چنانکه بعداً به آن اشاره خواهد شد متفاوت است. در زمان خود دکارت هم غالب معترضین نحوه استدلال او را در تأملات در باب cogito، مأخوذ از اگوستین می‌دانستند. کسانی مثل اندره کالویوس (Andreas Calvius) (در نامه‌ای به تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۶۴۰) یا آرنولد در بخشی از اعتراضات چهارم از این گروهند.

۳- اتین ژیلسون فیلسوف معاصر فرانسوی در کتابی به نام «عقل و وحی در قرون وسطی» به تفصیل به بحث درباره پیروان اصالت ایمان و پیروان اصالت عقل و گروه سوم که اتباع توماس اکوینی هستند و ژیلسون آنها را پیروان «جمع میان عقل و ایمان» می‌خواند، پرداخته است.

۴- جمهوری، ۵۰۹.

۵- تأملات، ترجمه فارسی، دکتر احمد احمدی، ص ۴۶.

۶- همان کتاب، ص ۳۹.

۷- دکارت اصولاً توجهی به آراء اسلاف خود در قرون وسطی نداشت. او عزم آن داشت که «یقین کاذبی» را که مونتنی مدعی آن بود به «یقین حقیقی» تبدیل کند، لذا طرح یقین دیگری را ریخت که امکان شك و شبهه در آن نباشد. او عصر رنسانس را به عصر جدید منتقل کرد نه قرون وسطی را به عصر جدید. وقتی دکارت به نگارش آراء خود پرداخت حدود دو قرن بود که عصر قرون وسطی طی شده بود. او با دیگران فرق داشت. از قرن چهاردهم کسانی بودند که از تفکر مدرسی انتقاد می‌کردند و از ارسطو ایراد می‌گرفتند، اما دکارت مقصود دیگری داشت. او می‌خواست جای ارسطو را بگیرد و طرحی نو دراندازد.

۸- تردیدی نیست که دانشمندانی چون کپرنیک، کپلر، گالیله و نیوتن پایه‌گذاران علوم جدید هستند.

ولی در حقیقت، این دکارت است که مؤسس تفکر نوینی است که بی سابقه بوده و مایه قوام علوم جدید گردید. نقطه ازشمیدسی علوم جدید در تفکر دکارت است.

۹- دکارت در کتاب اصول فلسفه گوید: cogito چیزی است که با آنچنان قدرت و جدّتی با وضوح و تمایز با ما برخورد می کند که نمی توان در آن شك کرد. و در نامه ای خطاب به مارکز نیوکاسل Marquis Newcastle گوید: «کوگیتو محصول استدلال شما نیست، چنانکه حاصل درسی هم که معلمتان یاد داده نیست بلکه این ذهن شما است که آن را می بینید، احساس و سپس لمس می کند».



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی